

نگاه

بررسی واژه «سایه» در کتاب «زیارت‌نامه مرغ سحر…» سایه روشن ماه و میله‌ها

نازنین رحیمی

■ در این کتاب «زیارت‌نامه مرغ سحر…» واژه سایه به هشت شعر مولف به کار برده شده است. سایه به عنوان یک نشانه، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

اگر به مفهوم سایه به صورت هگلی نگاه کنیم (شی و سایه آن) این دو هستی و نیستی به یکدیگر مرتبط خواهند بود. هر چیزی خودش هست. چون چیزهای دیگر نیست. یعنی حضور هر چیز، متضمن نفی چیزهای دیگر است. و در هستی یک چیز عدم‌های بی‌شماری وجود دارد. در هر صورت هدف مقاله ما بررسی روان‌شناختی (سایه) به عنوان واژه کلیدی است. برای رسیدن به این واژه بهتر است به تعریفی از ابژه دست پیدا کنیم. ابژه چیزی است که غریزه از طریق آن یا در رابطه با آن، در پی رسیدن به هدفش، ارضا می‌شود. ابژه ممکن است کسی یا چیزی خیالی یا واقعی باشد. اولین ابژه کودک مادر است. که (من) او تنها در همزیستی با مادر رشد می‌کند. این رابطه نخست در رابطه با مادر، پدر و بعد خانواده و اجتماع شکل می‌گیرد.

شاعر یا مولف این کتاب از اجتماع خود خسته است. و به سایه یا همزاد خود پناه می‌برد. این سایه گاه برای او مادر، گاه پدر (پالتوی پدر بر دوش مادر در مقدمه) گاه

خله امن کودکی و در نهایت همزاد اوست.

در مقدمه کتاب، سید علی صالحی دانستانی از کودکی‌اش نقل می‌کند. از وحشت شبانه‌ای می‌گوید که جن‌ها را در خوابش می‌بیند و صدای نجات‌دهنده‌ای می‌شنود (لال لاکنی) که به مدلول خود یعنی (مادر) می‌رسد. مولف می‌گوید این آوازهای رنگین کمان است که شعر او را می‌سازد.

به نظر، سایه به عنوان کلیدواژه کتاب، مکانی است که شاعر در خلوت خود، بدون هیچ هراسی کلماتش را از آن بیرون می‌آورد یا همان همزادی است که از ناخودآگاه او برمی‌خیزد. مکان امنی است که با رسیدن شب تهدید می‌شود ولی در نهایت، شاعر، در فردا به خانه کودکی (ابژه) برمی‌گردد. پس زنده باد امید.

این کتاب از این جهت که کلیدواژه انتخابی‌اش، در هر شعر، شکل خاص خود را می‌گیرد، منحصر به فرد بوده و این قدرت تخیل شاعر را نشان می‌دهد. در اولین شعر، نام، کوچه‌ها کلمات: می‌کهم کار از سه کنج سایه و / تماشا‌ی واژه گذشته است/ کار از نی نوای نوشتن گذشته است



فضای این شعر کلمه است. شاعر از سه کنج امنش (مادر، پدر، خانه کودکی) به نی نوای نوشتن رسیده است.

در شعر بعدی: در سایه و روشن ماه و میله‌ها/ ناخن به رخسار دیو / چوب خط به خواب دیوار کشیده‌ام در اینجا هم سایه مکان امنی می‌شود که مولف جرات ناخن به رخسار دیو کشیدن هم پیدا می‌کند. هرچند می‌گوید: تئرس / من شریک هر شب گریه‌های توام / انگار با همزادش حرف می‌زند.

در شعر از داستان کدام قراز: او خودش را مسافری فرض می‌کند که به شهر سایه روشن بید سفر کرده. توهمی از بودن و نبودن: من مسافر سایه روشن بیدم / خوابگزار انار و اشاره

در شعر حدس بز: دیدی دیواره / درخت و سایه به هم رسید / دیدی دیواره / خورشید و خیابان به هم رسید/ نق نزن نومید گرامی من/ دنیا پر از حرف اتفاق و آدمی است

شاعر به همزاد و دبل خود می‌رسد (درخت و سایه).. او برای اینکه من خود را نجات دهد به کودکی‌اش برمی‌گردد. شعر زندیاد امید، یکی از بهترین شعرهای این مجموعه است؛ شعری که مولف در آن به زندگی نگاه می‌کند؛ نگاهی مدرن که اگر چراغ را هم گرفته‌اند دیوار به دیوار به خاله کودکی‌اش می‌رسد؛ دیوار به دیوار / از لمس روشن ماه / به سایه و روشن امید برواهم گشت / پس زندیاد امید

او: در تکلم گویایش کلمات / چشم‌های خسته مرا/ از من گرفته‌اند...

گویی کلمات را که شاعر می‌گیرند. اکور می‌شود و امنیتش را از دست می‌دهد. در تاریکی دیگر نشان از سایه نیست. همزاد نیست و مکان امن کودکی... اما مولف از شفاعت‌کننده سایه می‌گوید. در این شعر، سایه، مادر حمایت‌کننده است که مولف بی‌هراس در خانه امن کودکی، حتی اگر کورش کنند و کلماتش را بگیرند یا جن‌ها به سراغ او بیایند، حرف می‌زند.

از راه بلد رویاهایش می‌شنود (لال لاکنی) که سفر ادامه تنهایی آدمی است. می‌گوید: آنجا من از تکلم بی‌نیاهت عجیب / به لاله‌ها با شفاعت سایه‌ها رسیده بودم/ سایه یا همزاد / سایه یا مادر

سایه یا خانه امن کودکی، تنها شفاعت‌کننده‌ای است که شاعر ما را در این سایه روشن ماه و میله‌ها نجات می‌دهد و بینایش می‌کند. و چون مادری که صدایش را در کلبوس جن‌ها می‌شنود. پناه اوست.

درباره نمایشنامه«رقص مرگ» نوشته «یوهان او گوست استریندبرگ»

انتقام «استریندبرگ»



علی شروقی

بخش اول رقص مرگ در خانه ادگار – سروالی که نتوانسته سرگرد شود – و همسرش، آلیس، می‌گذرد. در آغاز پرده اول، صحنه این‌گونه توصیف می‌شود: «داخل برج گرد پادگانی ساخته شده از سنگ گرانیت. در عقب صحنه، بخش ورودی دوقسمتی با درهای شیشه‌ای که از میان آن می‌توان ساحل دریا، جایگاه سلاح و دریا را مشاهده کرد. در هر دو سوی بخش ورودی یک پنجره با جعبه‌های گل و قفس‌های پرندۀ قرار دارد. سمت راست بخش ورودی یک پیالوی دیواری، کسی جلوتر از آن یک میز خیاطی و دو صندلی دستمزدار قرار گرفته است. سمت چپ در وسط صحنه میز تحریری با دستگه تلگراف و کمی به سمت جلو صحنه کنجی‌ها با عکس‌های قاب‌شده، کنار آن نیمکتی با پشتی یکطرفه و دو برابر دیوار یک بوفه وجود دارد. یک لامپ سقفی روی دیوار کنار پیانو دو حلقه گل از برگ‌های درخت غار، با رویان‌هایی متصل در دو سوی پرتره زنی در لباس نمایش آویزان شده است. در کنار در ورودی به یک جالیسای ساز و برگ نظامی، شمشیر و مانند آن آویزان است و کنار آن یک میز تحریر قرار دارد.» از همین شرح صحنه به خوبی مشخص است که خانه ادگار و آلیس در درون یک قلعه نظامی است. در اواسط بخش اول، می‌بینیم که آلیس هنگام درد دل برای کورت – پسرعموی خود که به عنوان مسئول قریطینه به جزیره آمده – می‌گوید که مکان زندگی‌اش بیشتر شبیه زندان است. این‌گونه است که استریندبرگ در رقص مرگ، هنرمندانه خله – زندان – پادگان را در هم ادغام می‌کند و درامی خاوادگی را به مسالهای عمومی تر یعنی شکنجه و اعمال قدرت روی دیگری پیوند می‌زند. اما هنر استریندبرگ اینجااست که این

آویزان است و کنار آن یک میز تحریر قرار دارد.» از همین شرح صحنه به خوبی مشخص است که خانه ادگار و آلیس در درون یک قلعه نظامی است. در اواسط بخش اول، می‌بینیم که آلیس هنگام درد دل برای کورت – پسرعموی خود که به عنوان مسئول قریطینه به جزیره آمده – می‌گوید که مکان زندگی‌اش بیشتر شبیه زندان است. این‌گونه است که استریندبرگ در رقص مرگ، هنرمندانه خله – زندان – پادگان را در هم ادغام می‌کند و درامی خاوادگی را به مسالهای عمومی تر یعنی شکنجه و اعمال قدرت روی دیگری پیوند می‌زند. اما هنر استریندبرگ اینجااست که این

آویزان است و کنار آن یک میز تحریر قرار دارد.» از همین شرح صحنه به خوبی مشخص است که خانه ادگار و آلیس در درون یک قلعه نظامی است. در اواسط بخش اول، می‌بینیم که آلیس هنگام درد دل برای کورت – پسرعموی خود که به عنوان مسئول قریطینه به جزیره آمده – می‌گوید که مکان زندگی‌اش بیشتر شبیه زندان است. این‌گونه است که استریندبرگ در رقص مرگ، هنرمندانه خله – زندان – پادگان را در هم ادغام می‌کند و درامی خاوادگی را به مسالهای عمومی تر یعنی شکنجه و اعمال قدرت روی دیگری پیوند می‌زند. اما هنر استریندبرگ اینجااست که این

درباره «قلمرو این عالم» نوشته آئخو کارپاتیئیه

آخرین پادشاه سیاهپوست

پایتیز زرتایی: «قلمرو این عالم» نوشته‌ آئخو کارپاتیئیه رمانی است که به‌بازآفرینی تخیلی گذشته‌خوشن‌تبار‌هایی و فرم‌روایی پر تلاطم آن‌ری کریستف پرداخته‌است. این رمان روایت مردم‌ هاییتی است که همزمان با انقلاب کبیر فرانسه به خیابان‌ها می‌ آیند و علیه برداری سفیدپوست‌ها شورش کرده و آن را سرنگون می‌کنند. سیاهپوستی به نام کریستوفر سر کار می‌آید که چند برابر ظالم‌تر و متجاوزتر است. این روایت تاریخی‌سپ‌منینه‌روایت است. در روایت سرنوشته‌های فردی شخصیت‌هایی رقم می‌خورد و داستان پیش می‌رود. کارپاتیئیه در اِین رمان کوتاه که پس‌زمینه تاریخی پررنگی هم دارد، با د آمیختن واقعیت و خیال رویدادهای سن

دومینگو در پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم را روایت می‌کند: شورش بردگان، دوران فرمانروایی ژنرال لوکر، همسر پولین بنایرانت، خواهر کوچک نایلیون بنایارت و البته سلطنت آن‌ری کریستوف اولین و آخرین پادشاه‌سیاهپوست‌هاییتی، رمان

«قلمرو این عالم» گذشته از تکنیک‌های روایی درخشان و جنایت‌های شاعرانه تاملی است اخلاقی در باب ماهیت قدرت، نکته دیگر کتاب این است که آئخو کارپاتیئیه متنی به عنوان مقدمه بر نمایش نوشته، که نخستین نوشتار نظری در باب رئالیسم جادویی قلمداد می‌شود. البته اصطلاح «رئالیسم جادویی» از دهه ۶۰ قرن بیستم رواج پیدا کرد. این نویسنده در همین متن از این ژانر ادبی به عنوان «واقعیت شگفت‌انگیز» یاد می‌کند. کارپاتیئیه سال ۱۹۰۴ در حومه‌هاوانا متولد شد. او در سال ۱۹۱۴ برای دیدار پدربزرگ و مادربزرگ مادری‌اش به کوبا سفر کرد، کشوری که پرتولزایی بیدار و

■ ■ ■

زبان فارسی، تجربه جزء جزء زندگی در جریان را اول‌بار در شعر شاعران سبک اسفهانی (هندی) به دست آورد. زندگی ملموس حدودا با تمام جوانبش اما هنوز به زندگی از دریچهای دیگری می‌نگریست، یعنی تلاشی می‌کرد زندگی را به نفع شعر مصادره کند، از هر چیزی شعری بسازد و بگوید. این تجربه در مسیر تطور خود گرفتار همان ساختار همیشگی پیدایش و اوج و افول شد و در نفس افتاد، اما در همان اوج هم با اینکه بسیار

به زندگی نزدیک شده بود اما از نفوذ و رسوخ در ذات زندگی بازماند، یعنی نتوانست حکمت مغفول مانده زندگی را دریابد و بیان کند. همان فاصله مدامی که زبان فارسی در گفت رسمی خود با زندگی داشته است و جز در وقتهای نادری که از مسند خود کمی به سمت روایت زندگی مایل می‌شده است، کمتر به آن سمت‌ها رفته و بیشتر در فکرهای دیگری بوده است. آن وقتهای نادر هم در حادثه‌های موکد و مهم بوده‌اند؛ حادثه‌هایی که زبان فارسی اهمیت‌شان را آنقدر دیده است که به گفت‌شان بنشیند. گویا زبان فارسی بیشتر در فکر غرور بر باد رفته ملتی بوده است که در تلاش برای حفظ شأن خودشان بوده‌اند و تاریخ چندان شأن‌شان را حفظ و رعایت نکرده است. زبانی با چنین غرور که زندگی را زندگی در جریان را پیش از افتاده‌تر از آن می‌دیده است که بگویدش، در گذارها و گذارهایی تاریخی ناگزیر به زندگی گِردن نمی‌نهد و مایل به زندگی می‌شود اما هنوز با فاصله، هنوز در مقام زبانی که می‌خواهد به پیش افتادگی زندگی، در شعر و با شعر شأن تازهای بدهد، این رفتار اگرچه قدیمی بزرگ به سمت گفت‌های تازه و «جوانشی مخفی» زندگی بود و خود از شأن تاریخی لالایی برخوردار است، اما تا پشت در زندگی می‌آید و می‌ماند فرهنگ

کتاب ادب و هنر



تاثیر بدخواهانه آلیس و ادگار در اوست. با این وجود استریندبرگ شاید ناآگاهانه بعضی از ویژگی‌های شخصیتی نه چندان مورد قبول خود را به سروران نسبت می‌دهد! اگر همان‌طور که در مقدمه رقص مرگ اشاره شده، یکی از اهداف استریندبرگ از نگارش رقص مرگ، گرفتن انتقام از خواهر و شوهر خواهرش بوده باشد، این نه فقط از ارزش رقص مرگ نمی‌کاهد بلکه به ارزش این نمایشنامه اضافه می‌کند، چراکه توانایی استریندبرگ را در تبدیل یک کینه‌توزی شخصی به مسالهای عمومی و غیرشخصی نشان می‌دهد. همچنین این حقیقت را که می‌توان واقعا به قصد هجو یک رییس بدخلق در محیط کار یا هجو هرکسی که در زندگی شخصی نویسنده را به نحوی آزرده، نوشت اما این هجو را به امری عمومی و مسالهای جهانی و بدون تاریخ مصرف تعمیم داد. کاری که استریندبرگ در رقص مرگ انجام داد و همچنین بسیاری از هنرمندان بزرگ در آثارشان. این‌گونه است که رقص مرگ از تجربه شخصی استریندبرگ از دورانی که میهمان خواهر و شوهر خواهرش بوده فراتر رفته و به نمایشی از رابطه قربانی

■ ■ ■

درباره «بلندی‌های بادگیر» نوشته امیلی برونته ترجمه‌ای به موقع از یک رمان کلاسیک

مانی سپهری: بعد از ترجمه مجموعه آثار جین استین، رضا رضایی به سراغ ترجمه آثار خواهران برونته رفت که حاصلش تاکنون ترجمه رمان‌های جین ایر و بلندی‌های بادگیر بوده است. «بلندی‌های بادگیر» روایت می‌کند نویسنده جون نشان می‌دهد همچون آلیس در داستان به خاطر شوهر از حرف‌هاش دست کشیده بود. شوهر خواهر استریندبرگ که نمایشنامه را به طور قطع هجویه‌ای درباره خود و ازدواجش قلمداد می‌کرد، نسخه آن را به درون آتش انداخت و چندین سال از صحبت با استریندبرگ خودداری کرد. استریندبرگ که در نمایش در نقش کورت، بیننده بی‌طرف ظاهر می‌شود، تا اندازه‌ای خود را کمتر زیر سوال می‌برد؛ کسی که گرایش‌اش به شرارت ناشی از

بادگیر می‌شناسند او هم همین عنوان را به‌عنوان نام اصلی کتاب‌ش درج کرده و نام خودش را ترجمه، رضا روضایی امیلی برونته، نشر نی چاپ اول: ۱۳۹۰

بی‌اندازه سخت‌گیرانه از اسناد و منابع موثق تنظیم شده و در آن فقط نام شخصیت‌ها و مکان‌ها صحت تاریخی دارند، بلکه در زیر بی‌زمانی ظاهری‌اش مقلبه روزبینه‌تبار تاریخ‌ها و وقایع‌نگاری‌ها پنهان است. و با این وجود به دلیل جنبه به‌تأثر آور، منحصربه‌فرد وقایع، حالت حیرت‌انگیز پرسوناژهایی که در برهه‌ای خاص از زمان در تاقی‌گاه جادویی شهر یا در بخورد می‌کنند. همه چیز در این رویداد تاریخی، که امکان نداشت در اروپا رخ دهد، بی‌اندازه شگفت‌انگیز می‌نماید و با این حال واقعی است. اما مگر تاریخ قاره آمریکا چیست جز وقایع‌نامه امر واقعی شگفت‌انگیز.»

■ ■ ■

نگاهی به مجموعه شعر «دوئتی برای یک صدا» لیندا پاستان

حکمت زندگی روزمره

فریاد ناصری

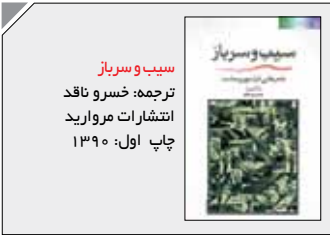
در اِین بی‌پشتی و کودکی البته با رویا و فرهنگ آمریکایی (غریب) شریک بود. نیما چهره انسان ایرانی‌ای است که در زبان فارسی به سمت زندگی چرخیده و رو نشان می‌دهد. اگرچه بیشتر تجربه‌های نیما در فروغ کارش پی گرفته شده اما این اصل، که اصل کارش بود تا حدود زیادی مغفول ماند و بی‌گرفته نشد. تا در چرخش روزگار و گشت نسلان امروز، زبان فارسی به خاک‌های دیگری می‌رود و شکل‌های دیگری از خود نشان می‌دهد. یکی از این رفته‌ها که در آن زبان فارسی چهره تازه‌ای از خود نشان داد. شعر عباس صفری بود به‌خصوص در «دوربین قدیمی» و «کبریت خیس» و این‌گونه بود که زبان فارسی در دستان دیگر و در وضعیت دیگری تجربه نیما را پی گرفت. اگرچه نیما چهره اینجایی این دریافت بود و صفری در وضعیت زیست چنین دریافتی که بدل به فرهنگ شده و این تفاوت بازی است که اصالت نیما را پررنگ‌تر می‌کند اما حضور چنین بیانی در زبان فارسی که حکمت دیگری تجربه نیما را با هم چیزهای پیش از افتاده و وقایع معمولی‌اش

■ ■ ■

عطف کتاب

شعرهایی فراسوی وحشت

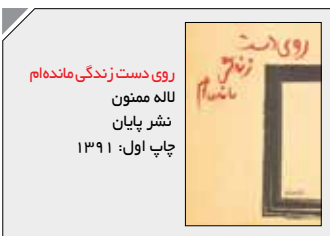
■ «سبب و سرباز؛ شعرهایی فراسوی وحشت» با بازآفرینی خسرو ناقد دربرگیرنده بیش از ۵۰ شعر از شاعران اروپایی است. در این مجموعه، در کنار گزیده‌ای از شعرهای شاعران نام‌آشنای اروپایی چون فدریکو گارسیا لورکا، جوزیه اونگارتی، اریش فربد، میرسلاف هولوب برای نخستین بار مجموعه شعرهایی از شاعران منطقه بالکان شاعرانی چون آنتون گوستاو مائوش، آنتون برانکو شیمچ، میروسلاف کرلزا، منتشر شده که کمتر در ایران شناخته شده‌اند. اما نکته جالب در این کتاب این است که برگردان شعرهای این دفتر نه «ترجمه»، بلکه «بازآفرینی» عنوان شده است. خسرو ناقد در پی گفتار



کتاب، در این‌باره نوشته: «گردآوری و بازآفرینی شعرهای دفتر پیش‌رو، به تدریج و طی چند سال به انجام رسیده است. اینکه می‌گویم «بازآفرینی» و نه «ترجمه»، به این دلیل بسیار ساده است که شعر تن به ترجمه نمی‌دهد. آنکه می‌خواهد شعری را از زبانی دیگر به زبان مادری آورد - افزون بر تسلط بر هر دو زبان - خود را در وضعیت و حال‌وهوای فرهنگی خارجی قرار می‌دهد؛ تا از این طریق، نخست معنای بیگانه با فرهنگ خودی را دریابد و با استعاره‌ها و گوشه و کنایه‌های زبانی متن انس و الفت گیرد و راهی به کزتابی‌های زبان شعر بگشاید.» او پیش‌تر در «سبب و سرباز» به این‌گونه شعرها پرداخته بود. «ترجمه شعر چون صافه است که لحظه‌ای به جان آدم می‌افتد؛ مانند برقی که از قعر آسمان، از میان ابرهای تیره و در شبی تاریک، لحظه‌ای فضا را روشن می‌کند و چیزی در پیش چشمان تو نمایان می‌شود و دوباره همه چیز در تاریکی فرو می‌رود.» مضمون شعرهای گردآمده در این دفتر، از جنگ، خشونت، مرگ و تنهایی انسان معاصر نسبتی نزدیک دارند.

و این تعریف زنان خوب است

■ «روی دست زندگی مانده‌ام» مجموعه شعری است از لاله ممنون که نشر پایان به تازگی منتشر کرده است. زندگی، تردید، انتظار، تنهایی، تلخی و طبیعت مفاهیم و موضوعات برجسته این دفتر شعر است. «پهلوئه دست بر عادت خاک می‌پریم/ این همه خفه حالی را با گلایه نمی‌توان پر کرد» در غالب شعرهای این دفتر خیابان و



طبیعت حضور پررنگی دارند: شاعر، طبیعت و شهر را با هم تلفیق کرده است: «پس‌تنه‌ها را/ انتها می‌دوم/ کوچه‌ها را هل می‌دهم/ خیابان‌ها را فراموش می‌کنم/ نسلی‌ام شهری‌ست/ پر دیوار و حادنه و یال. بیا برویم/ تابستان گرمی‌ست/ همین قدر می‌دام/ باران که ببارد/ پاییزی می‌شوی از من/ تا زمستان عشقی که دوباره/ بهار آفتابیت/ برف پشت پنجره‌ام را آب کند» مجموعه شعر روی دست زندگی مانده‌ام، دو شعر متفاوت نیز دارد: شعری برای اسفهان «که رد باش تنها خاطرم است» و شعر دیگری که فضای زنانه دارد: «ماندم می‌گوید/ زندگی چیز دیگری‌ست/ فروغ فرخ‌زاد سال‌هاست که مرده است/ اما زانلی هستند/ که بسیار به آشپزخانه وفادارند و دست تکان می‌دهند/ برای سنگ‌ها پشت وپنتر می‌طاف‌روشی‌ها

از مرد بی‌صدا می‌ندیشند/ و کم گلایه می‌کنند/ سر زن که به خلوآهه گرم باشد/ خیال دیگران هم راحت است/ و این تعریف زنان خوب است/ مادرم می‌گوید/ و اینچنین شعر آغاز می‌شود.

باز گشت خون آشام‌ها

■ «لوی در سرزمین خون‌آشام‌ها» رمانی است که نشر قطره به تازگی برای نوجوانان منتشر کرده است. این رمان روایت زندگی لوی، دختر ۱۶ساله‌ای است که محل کار عجیبی دارد. هر مرکز شناسایی و خنثی کردن موجودات غریب ماوراءالطبیعی، لوی آن توانایی را دارد که موجودات غریب را از انسان‌های عادی تشخیص و تمیز دهد؛ موجوداتی مثل خون‌آشام. مسوولیت اصلی او یافتن



خون‌آشام‌ها و دستگیری آنهاست. و بیشتر رمان داستان ماجراها و هیجانات و ترس‌هایی است که لوی در راه یافتن خون‌آشام‌ها از سر می‌گذراند. اما داستان در میانه رمان به اوج می‌رسد؛ لوی متوجه می‌شود مرکز که او برایش کار می‌کند، لوی را در ره موجودات عجیب و غیرعادی و در کنار خون‌آشام‌ها، دیو‌ها و پریان قرار داده است. این رمان پر از ترس و هیجان در خلال روایت اصلی‌اش، افسانه‌های این موجودات عجیب و معروف را نیز روایت می‌کند. «لوی در سرزمین خون‌آشام‌ها» نوشته کستن وایت با ترجمه مونا حسینی منتشر شده است.